

ترجمه و نگارش :
محمدرضا اظهري

بسم الله الرحمن الرحيم

«من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا
الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر
ومابدلوا تبديلاً» .

(آیه ۲۳ سوره احزاب)

مصعب بن عمير شهيد احد و نخستين سفير اسلام

درمیان خانواده عبدالدار در یکی از خانه‌های مکه، مصعب بن عمیر از پدر و مادری شریف به دنیا آمد . پدرش عمیر بن عبدمناف از برجستگان و افراد مشهور خانواده‌اش به‌شمار می‌رفت و از لحاظ جاه و مال و شرف خانوادگی بر دیگران برتری داشت و مادرش (خناس) دختر مالک زنی قوی و ثروتمند بود .

از فرزندان خود به‌خوبی نگاهداری می‌کرد و نیکوترین و گرانبهاترین لباس‌ها را به آنان می‌پوشانید پدر و مادر عمیر ثروت خود را در راه تربیت عمیر خرج می‌کردند و او را بی‌نهایت دوست می‌داشتند . او در نزدشان جایگاهی رفیع داشت و در ناز و نعمت فراوان زیست کرد و به جوانی رسید . مادر عمیر او را بی‌اندازه دوست می‌داشت و هر وقت عمیر از نظرش دور می‌شد بشدت بیمناک می‌شد و چون بنزدش بازمی‌گشت نسبت به او دسوسوی زیاد می‌کرد

واصولا در مخیله اش خطور نمی کرد که به او صدمه وزیانی برسد و این از کثرت علاقه ای بود که به فرزندش داشت . مردم مکه هنگامی که چشمشان به مصعب می افتاد او را به اشاره نشان می دادند و می گفتند این مصعب بن عمیر است که از لحاظ ثروت و وفور نعمت همتان دارد و از بوی خوشی که از جامه اش در هوا منتشر می شد قبل از ورود به محلی به آمدن او پی می بردند . از تمام مردم مکه خوشبو تر و زیباتر بود و هرگاه در میان قبائل مکه راه می پیمود از لحاظ رعنائی و وقار و جوانی بر همه برتری داشت و نظرها را به خود جاب می کرد . مصعب در میان این قبایل ثروتمند و متنعم زندگی می کرد و از هر لحاظ بر سایرین برتری داشت و در منتهای آسایش به سر می برد و چون از لحاظ شرف خانوادگی و ثروت بر دیگران برتری داشت همیشه خندان و خوشحال بود . حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از بعثت با او آشنا شد و فرمود که در مکه از مصعب بن عمیر خوش ظاهر تر و خوش لباس تر و متنعم تر کسی را ندیدم و با وجود این مزایا پاکطینت و نیک نفس و خوشخو بود که باعث توجه حضرت رسول اکرم گردیده بود . زیرا در آن زمان جوانان مکه وقت خود را صرف شکار و امثال آن می کردند و پیران وقت خود را به قمار می گذراندند اما مصعب هدفش زندگی شرافتمندانه صحیح و حسن معاشرت و سخنان پاکیزه و آنچه دیگران بدان مایل بودند علاقه ای نداشت .

روزها و شبها به سرعت می گذشت و در زندگی مصعب حادثه تازه ای پیش نیامد و هیچگونه رنج و دردی احساس نکرد تا این که روزی به طرف مسجد روی آورد و با جمعی از جوانان مکه که با او دوست بودند برخورد کرد که هر یک از آنان برای خود هوس یک تفریح خاص می کرد و چیزی را می طلبید که زیاده تر از آنچه در حد قوای جسمی و عقلی او بود در راه آن خرج کند آنان جوان بودند و جوان از تندرستی و آسایش برخوردار است اولی او را برای شرکت در شکار دعوت کرد مصعب امتناع کرد زیرا از ریختن خون حیوانات بیزار

بود. دیگری او را به کارهای سرگرم کننده و لهو و لعب و شراب دعوت نمود و از او خواست که به شرابخانه يك نفر رومی که در مکه شراب شامی می فروخت برود، باز قبول نکرد زیرا راضی نبود که عقل خود را در سر جامهای شراب از دست بدهد و متعاقب آن کرامت و بردباری و شرافت خود را نابود سازد بنابراین راه خود را به سوی مسجد ادامه داد.

سخن اهل مکه

هنوز مصعب به مسجد نرسیده بود که از گفتگویی که در میان پیران و شیوخ قریش در جریان بود آگاه گردید و خوشحال شد که می تواند باشنیدن سخنان بزرگان قوم قسمتی از وقت خود را بگذراند و از آن نتیجه ای بدست آورد از این رو به آنان نزدیک شد و به سخنان آنان گوش فرا داشت.

در این هنگام پیران قریش دشمنی خود را درباره پیغمبری که دین جدیدی آورده و با آنان و آنچه از پدرانشان به ارث برده بودند مخالفت می ورزد آشکار می کردند و گفتگو در این باره و بحث بین آنان جریان داشت همه با کینه ای که از او در دل داشتند سخن می گفتند و نسبت به این شخص سخت خشمناک بودند. آنان می گفتند این شخص ضعیف را بر اقویا ترجیح می دهد و فقر را بر اغنیامی شورا ند و آنچه را که مردم بدان مؤمن بوده اند انکار می کند و دگرگون می سازد به دور او دو گروه گرد آمده اند يك عده بردگان که مردم بیچاره ای هستند و دسته دیگر آزادگان ناتوان و او نزدیک است که سخن از برابری میان آنان به میان آورد و اختلاف طبقاتی را نابود سازد و میان آنان برادری و برابری برقرار سازد و کدورتها و حسد هائی را که بین آنان وجود دارد محو و نابود سازد. گفتگوی آنان در این باره دور می زد که اگر پیغمبر را به حال خود واگذارند بندگان و جوانان آنها را از راه بدر برده و فاسد خواهد ساخت و گفتند چاره ای نیست جز این که درباره او فکری بکنند و چاره ای بیندیشند

تا درمکه نهضتی که منجر به تغییر آداب و رسوم می که از پدران به ارث برده بودند بوجود نیاید .

مصعب به این گفتگوها و دشمنی‌هایی که بین شیوخ جریان داشت گوش می‌داد . خونس به جوش آمد و دوست داشت که قریش به او اجازه دهند که به سوی خانه (ارقم بن ابی الارقم) یعنی محلی که پیغمبر و یارانش در آنجا اجتماع می‌کردند روی آورد و آن‌خانه را بر سر پیغمبر و مسلمانان خراب سازد و اگر بعضی از جوانان بنی مخزوم با او همراهی می‌کردند این کار برایش دشوار نبود .

در این میان پیر مرد باوقاری او را دعوت کرد که از روی عقل و مسالمت با پیغمبر به جدال برخیزد و یاد آورش که قبائل قریش همیشه از راه مشورت کارها را انجام می‌دهند و سر " سیادت آنها نیز همین است و او را نصیحت کرد که از راه نصیحت به اصلاح و ارشاد بپردازد و لو این که قریش در این راه متحمل زیان و رنج فراوان گردند .

مصعب اسلام اختیار می‌کند

مصعب پس از شنیدن سخنان اهل مکه (قریش) و دیدن شدت وحدت آنها متفکر از جای برخاست و از مسجد خارج شد و راه خانه ارقم بن ابی الارقم را پیش گرفت در حالی که نمی‌دانست چه سری است که این نیرو را بوجود آورده است . مصعب براه خود می‌رفت و درباره پیش آمدهای آن روز و آنچه با آن رو بروشده بود فکرمی‌کرد تا این که به خانه ارقم رسید و بدون معطلی در را کوبید و چون در را به رویش گشودند داخل خانه شد و سلام کرد و در میان جمعی که در آنجا بودند نشست گروهی که پیرامون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند به این جوان خوبروی نظر دوختند و هر يك

از آنان در دل آرزو می‌کرد و از خدا می‌خواست که دل این جوان غنی و ثروتمند را به سوی اسلام هدایت فرماید تا تعداد مسلمانان افزایش یابد و قریش ضعیف‌گردند. مصعب وقتی نظر حاضران را به خود متوجه دید سرش را پائین انداخت و خاموش ماند و هیچ‌سخن نمی‌گفت. حضرت رسول (ص) مشغول سخن گفتن بود و مردم را به نغمه بهشت بشارت می‌داد و از عذاب جهنم می‌ترسانید. آیات قرآن را تلاوت می‌فرمود و سخنان الهی از دل پیغمبر برمی‌خاست و بر لبانش جاری می‌شد و در گوش و دل شنوندگان جای می‌گرفت. مصعب سخنان پیغمبر اکرم را بدقت می‌شنید ناگاه از جا بلند شد و به پیغمبر (ص) نزدیک گشت و دستش را به علامت قبول دین جدید بسوی پیغمبر دراز کرد.

مصعب آخرین فردی بود که از حضور حضرت رسول (ص) خارج شد و تمام در فکر این بود که چگونه در امری که برایش پیش آمده است احتیاط کند او پس از مسلمان شدن از هیچ قوه و نیروئی ترس و خوفی نداشت. مگر از مادرش و مدتی در این باره اندیشید تا عاقبت رایش بر این قرار گرفت تا اسلام خود را پنهان دارد تا خداوند تعالی آنچه را که مقتضی بداند مقدر سازد. از این به بعد رفت و آمد مصعب به خانه ارقم ادامه داشت و با حضرت رسول مجالست داشت چشم دلش روشن شده و آرامش جسمی و روحی بدست آورده بود. خاطرش آسوده بود که مادرش از اسلام آوردنش چیزی نمی‌داند اما در این روزها هیچ‌رازی از قریش پنهان نمی‌ماند و در هر راهی که قدم می‌نهاد او را دنبال می‌کردند. عثمان بن طلحه مصعب را دید که مخفیانه به خانه ارقم رفت و آمد دارد در باره مشاهده کرد که مصعب مانند پیغمبر اکرم نماز می‌گزارد و دریافت که مصعب از دین برگشته است و دین آباء و اجدادش را ترک کرده است و جایز نبود که حتی یک لحظه در رساندن این خبر به خانواده مصعب درنگ کند با عجله خود را به مادر مصعب رسانید و خبر

اسلام آوردن مصعب را به او رسانید هوش از سر مادر مصعب پرید و دنیا در مقابل چشمش تیره و تار گردید . مصعب در قبال مادر و اشراف مکه که با سرسختی با او مبارزه می کردند ایستادگی کرد و هیچگونه تزلزلی در ایمانش راه نیافت و بیم و امید آنان درباره ترک اسلام و بازگشت به دین قدیم در او مؤثر نیفتاد و آنچه بر او خواندند به دلایل قرآنی رد کرد ، همان قرآنی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله قلبش را به آن شستشو داده و آن را از حکمت و اندرز پر کرده و پاک ساخته بود .

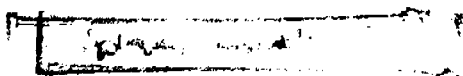
تمام راهها در مقابل آنان بسته شده بود و مادر مصعب چاره ای ندید جز این که به طریق دیگر با او رفتار کند ناچار او را در خانه ای حبس کرد و در آنرا بست و نگهبانان خشن و سختگیر بر او گماشت تا نتواند فرار کند شاید به این طریق او را به آنچه ترک کرده و پیروی از دین آباء و اجدادش بازگرداند.

هجرت مسلمانان به حبشه

قریش بر سخت گیری خود نسبت به مسلمانان افزودند و در این راه به هر وسیله ای دست زدند و حضرت رسول برای نجات و رهائی اصحابش از این بلیه به تفکر پرداخت و به مسلمانانی که مایل بودند اجازه داد به حبشه مهاجرت نمایند تا بدین وسیله هم مسلمانان از آزار کفار در امان باشند و هم اسلام به خارج از عربستان نفوذ کند و به آنان فرمود که در حبشه پادشاهی است که به دادگری با مردم رفتار می کند و هیچکس در آنجا بر کسی ستم نمی کند و اگر به آنجا مهاجرت کنید از ستم ستمکاران در امان خواهید بود و خداوند شمارا نجات خواهد داد .

حال چرا حضرت رسول حبشه را برای مهاجرت مسلمانان انتخاب کرد و سایر بلادی را که می شناخت و دیده بود مانند شام که دومرتبه به آنجا سفر کرده بود یکبار باعمویش ابی طالب در سال ۵۸۲ میلادی و بار دیگر

در سال ۵۹۴ میلادی یعنی همان سفری که لیاقت و شایستگی خود را بدون تحمل هیچ‌گونه خطری به‌خدیجه و خویشاوندان خویش نشان داد اختیار نکرد. ظن غالب این است که پیغمبر اکرم از بازرگانانی که بین مکه و حبشه رفت و آمد داشتند و از تجار حبشی که به مکه آمده و اخباری درباره عدالت نجاشی (پادشاه حبشه) شنیده بودند اخبار موثقی از صفات نجاشی و عدالت او شنیده بود و درباره او حسن ظن داشت و بفراست دریافته بود که حبشه برای مسلمانانی که ضعیف بودند و قدرت مقابله با کفار را نداشتند محل مناسبی است.



خبر مهاجرت مسلمانان به حبشه به مصعب رسید حيله‌ای اندیشید و مادر و نگهبانانش را غافلگیر ساخت و فرار کرد و او نیز به حبشه مهاجرت نمود. قریش از وجود مسلمانان در حبشه و حمایت پادشاه حبشه از آنان بی‌مناک شدند و اندیشیدند که مبدا آنان تقویت شوند و موجبات تسهیل اشاعه دین جدید (اسلام) در میان اعراب فراهم گردد و پس از بازگشت به مکه با ثروت سرشار و نیروی قوی به اشاعه اسلام پردازند کینه و دشمنی خود را نسبت به مسلمانانی که در مکه با پیغمبر (ص) مانده بودند زیاد کردند با این حال دست به شایعات زدند و به مسلمانان حبشه خبر دادند که با مسلمانان به نرمی رفتار می‌کنند و اگر مهاجران به مکه بازگردند در امانند. مهاجران بازگشتند و مشاهده کردند که کفار بر اذیت و آزار خود نسبت به مسلمانان افزوده‌اند و ظلم و ستم آنها نسبت به مسلمانان شدت یافته است حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای جلوگیری از اذیت و آزار مسلمانان بار دیگر به مهاجرت مسلمانان به حبشه فرمان داد و در این بار ۸۳ مرد که مصعب نیز در میان آنان بود و ۱۸ زن به حبشه مهاجرت کردند و پادشاه حبشه از این مهاجران نیز به خوبی پذیرائی کرد و نسبت به آنها با مهربانی رفتار نمود مشرکین

چون دریافتند که شکار از چنگشان فرار کرده است دیوانه وار ناراحت شدند و برای آزار مسلمانان راه دیگری در پیش گرفتند و دو نفر نماینده از برجستگان قریش را که در زیر کی و خرش پوشی ممتاز بودند بنام عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیع با هدایای گرانبها به نزد پادشاه حبشه فرستادند هدف این دو نماینده در درجه اول خوار کردن پناهندگان در نظر پادشاه حبشه بود در درجه دوم میخواستند آنها را افراد خطرناکی جاوه دهند که قصد خونریزی و فساد در حبشه دارند ولی پادشاه حبشه گفته آنان را باور نکرد عکس آنچه را که نمایندگان قریش گفته بودند از مسلمانان مشاهده کرد و فضائل اخلاقی آنان موجب توجه مردم به آنان گردید و کمترین امیدی در دل نمایندگان قریش برای انصراف پادشاه حبشه از حمایت مسلمانان باقی نماند از این رو آن دو نماینده صلاح در این دیدند که بین پادشاه حبشه و مهاجران از راه اختلاف دینی عداوت بوجود آورند و او را از خطر اشاعه اسلام در حبشه بر حذر سازند. پس گفتند اگر می خواهی این افراد مفرور را بشناسی آنچه را که مامی گوئیم خوب بشنو :

آنها (مهاجران) آمده اند تا ملت تورا از پیروی دین عیسی (ع) منحرف کنند همانطور که قریش را از پیروی دین آباء و اجدادشان بازداشتند و اگر بخواهی به صحت گفتار ما پی ببری عقیده آنها را درباره عیسی پیشوای خودتان پیرس . نجاشی این رای را پسندید و از مهاجران خواست که دانا تر نشان درباره عیسی علیه السلام نظر خود را ابراز دارد .

جعفر بن ابی طالب در پاسخ او سوره مریم را از اول قرائت کرد تا به این آیه رسید که خداوند تبارک و تعالی می فرماید (والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا) و نجاشی دریافت که این سخن با آنچه در انجیل آمده است مطابقت دارد و پیشوایان مذهبی مسیحی گفتند این سخنان از همان منبعی صادر شده که سخنان پیشوای ما عیسی مسیح از آن منبع برخاسته

است . جعفر بن ابی طالب برای این که اطمینان یابد پادشاه حبشه را جلب کند بدون این که به الوهیت عیسی اقرار کند یاد آور شد که او پیغمبر خدا و کلمه الهی است که خداوند او را در رحم مریم قرار داده است و از احترام زیادی که مسلمانان برای عیسی قائلند سخن گفت . نجاشی از بازگرداندن مهاجران سرباز زد . و نمایندگان قریش را راند و هدایای آنان را به آنان پس داد و آنان بکلی ناامید شدند . باز قریش به حیلۀ اول دست زدند و به مهاجران خبر دادند که بیشتر قریش مسلمان شده اند بنابراین چند تن از مسلمانان به مکه بازگشتند و مصعب نیز در میان آنان بود ولی مجدداً مشاهده کردند که صدماتی که از طرف کفار بر مسلمانان وارد می شده افزایش یافته است . مصعب پس از بازگشت از حبشه ملازمت و مصاحبت حضرت رسول را اختیار کرد و پیوسته به سخنانش گوش می داد و به آنچه حضرت رسول می فرمود توجه داشت تا از فقهاء و دانشمندان صحابه گردید . روزی مصعب بر جمع مسلمانان که در اطراف حضرت رسول (ص) نشسته بودند وارد شد . اصحاب رسول اکرم به محض مشاهده مصعب چشم خود را بستند و سرهای خود را پائین انداختند و اشک در چشم عده ای از آنان جمع شد زیرا او را بالباس کهنه و پروصله دیدند و بیاد آوردند که مصعب قبل از مسلمان شدن بهترین لباسها را بر تن داشت و لباسش همچون شکوفه های درخشان و معطر بود نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حاکی از محبت بود بر او افتاد و رتسمی بر لب آورد و فرمود ستایش خدای را که تفسیر دهنده دنیا بر مردم دنیاست من این مصعب را در مکه از متعمر ترین جوانان در نزد والدینش دیدم و بخاطر ایمان به خدا و پیغمبرش آن نعمتها را ترک گفت و آنچه را که مادرش به پای او می ریخت پس از آن که از بازگرداندن او به دین قدیم مایوس شد باز داشت و هر دوی آنها در پیشگاه خدای جبار و توانا خواهند ایستاد .

نخستین سفیر اسلامی

دوازده مرد از اهل مدینه با پیغمبر بیعت کردند که ده نفر آنها از قبیله خزرج بودند و دونفر از قبیله اوس پس از بازگشت به مدینه مشاهده کردند که قادر نیستند اسلام را در میان مردم مدینه اشاعه دهند از حضرت رسول (ص) خواستند کسی را به مدینه بفرستد تا قرآن را بر مردم بخواند و دستورهای اسلام را به آنان بیاموزد و آنان را بامسائل دینی آشنا سازد و حضرت رسول برای این کار مهم و دشوار مصعب بن عمیر را انتخاب فرمود و این کار را که به مصعب بن عمیر واگذار شده بود از آن نظر اهمیت فراوان داشت که اگر در کارش سستی می کرد امکان هجرت به مدینه پیش نمی آمد آنچه بیش از همه اهمیت داشت این بود که بین دو قبیله اوس و خزرج جنگ و خونریزی وجود داشت و یهودیانی که در مدینه بودند و تعداد آنان نیز زیاد بود مایل نبودند اسلام به مدینه نفوذ کند تا آنان سیادت خود را حفظ کنند . انتخاب مصعب برای این مهم از این نظر بود که هرگاه کاری را به اصحاب واگذار می فرمود کار را به افراد شایسته و امی گذاشت و این شیوه آن حضرت در تمام کارها بود . هنگامی که مصعب به مدینه رسید بر اسعد بن زراره که قیل از آمدن وی به مدینه مسلمانان را سرپرستی می کرد و با آنان نماز می خواند و قرآن را به آنان می آموخت وارد شد این دونفر نزد قبایل ساکن مدینه (انصار) رفتند و آنها را به اسلام دعوت کردند و قرآن را بر آنها خواندند و افراد قبایل یکی و دوتا اسلام اختیار کردند تا این که خانه ای در مدینه باقی نماند که در آن مردان و زنان مسلمانی نباشد مگر پاره ای از قبایل که در نقاط دور دست مدینه سکونت داشتند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر بدست مصعب مسلمان شدند .

در مراسم حج سال بعد از بیعت عقبه مسلمانان مدینه قرار گذاشتند که گروهی از افراد خود را به مکه نزد پیغمبر بفرستند تا از جانب آنان با پیغمبر بیعت کنند. در این بیعت که به عقبه دوم شهرت دارد ۷۳ مرد و ۲ زن با پیغمبر (ص) که به سرپرستی مصعب معلمشان به مکه آمده بودند با پیغمبر بیعت کردند مصعب پیغمبر (ص) را از احوال مردم مدینه خبر داد و چگونگی روی آوردن آنان را به اسلام خبر داد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شنیدن این خبرها مسرور شد و مصعب را در مکه نزد خود نگاه داشت.

داستان مصعب و مادرش

مادر مصعب چون از بازگشت فرزندش خبر یافت کسی را نزد او فرستاد تا از قول او به مصعب بگوید (ای عاق) آیا به شهری که من در آنجا سکونت دارم وارد می شوی و اول نزد من نمی آئی؟ مصعب جواب داد نخواستم قبل از دیدن رسول خدا (ص) دیگری را ببینم و چون بدیدار مادرش نائل شد مادرش او را ملامت کرد و برای برانگیختن احساسات مصعب با گریه کردن از اشک چشم خود مدد گرفت. مصعب او را به قبول اسلام دعوت کرد مادرش امتناع ورزید و او را لعن کرد که برای تغییر دینش فتنه انگیزی می کند و سپس مصعب او را انداز کرد که هر کس با اسلام مخالفت ورزد کشته خواهد شد. مادر مصعب با وجودی که به درستی عقیده فرزندش آگاه بود او را وا گذاشت و شروع بگریستن کرد مصعب به مادرش نزدیک شد و گفت مادر من تو را نصیحت می کنم و دوستت دارم شهادت بده که خدائی غیر از خدانیست و محمد بنده و فرستاده او است مادرش به خشونت و غضب پیشنهادش را نپذیرفت و گفت قسم به ستارگان فروزان که دین تو را نمی پذیرم و در عقیده خود ثابت می مانم اما تو را به آنچه بدان عقیده داری و امی گذارم و من بردین خود می مانم.

مصعب بقیه ماه ذی حجه و ماههای محرم و صفر را با حضرت رسول اکرم (ص) در مکه ماند و دوازده شب قبل از پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه مهاجرت کرد سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه مهاجرت فرمود و نخستین حکومت اسلامی را در مدینه بنیان نهاد و مدت زمانی مصعب آسوده خاطر در مدینه باقی ماند .

مرگ مصعب

قریش با تحمل خفت و ننگ از جنگ بدر به مکه بازگشتند و حال آن که بزرگان و سران آنها در (قلیب) به خون آغشته بودند از زمان شکست برای قریش هیچ فکری وجود نداشت مگر این که خود را برای جنگ جدیدی آماده سازند تا اینکه در سال سوم هجرت این موقعیت در جنگ احد فراهم شد در این جنگ حضرت رسول پرچم اسلام را بدست سه نفر از دلاوران سپرد پرچمدار مهاجران مصعب بن عمیر و پرچمدار طایفه اوس اسید بن حضیر و پرچمدار طایفه خزرج حباب بن منذر بود آنگاه حضرت رسول اکرم صف آرائی کرد . مصعب بن عمیر با پرچم مهاجران در قلب لشکر جای گرفت و هر یک از پرچم داران اوس و خزرج در یکی از جناحهای لشکر قرار گرفتند و جنگی سخت بین طرفین در گرفت و مقارن ظهر مسلمانان پیروز شدند . تیراندازان لشکر اسلام از فرمان حضرت رسول که فرموده بود در سرکوه باقی بمانند و از محل خود خارج نشوند مخالفت کردند و هنگامی که مشاهده کردند کفار بهزیمت می روند فرار آنان را حمل بر شکست قطعی آنان کردند (و از جای خود فرود آمدند) ناگهان قریش برگشتند و بر مسلمانانی که سرگرم جمع آوری غنائم بودند و صفوف آنان از هم گسیخته بود هجوم بردند و حمله شدید خود را متوجه حضرت رسول اکرم کردند . مصعب همین که خطرا احساس

کرد پرچم را بلند کرد و مانند شیر نعره زد و صدای خود را به تکبیر گفتن بلند کرد و شروع به حمله و تکاپو کرد تا این که نظر کفار را به خود جلب کرد و آنان را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصرف نموده و متوجه خود نمود و به تنهایی مانند سپاهی فراوان می جنگید با دستی به شدت شمشیر می زد و به دست دیگر بانهایت جلال و شکوه پرچم اسلام را در دست می فشرد لکن انبوهی از سپاهیان دشمن به او حمله کردند و قصد داشتند با عبور از روی بدن او خود را به رسول اکرم برسانند ولی مصعب در میدان جنگ ثابت بود و پافشاری می کرد ناگاه ابن قمیئه یکی از سواران قریش به او حمله کرد و با ضرب شمشیر دست او را قطع نمود و پرچم را سرگون ساخت در حالی که مصعب فریاد می کشید (محمد نیست مگر پیغمبری که قبل از او ماندش نیامده است) مصعب پرچم را در میان بازوان خود گرفت و آنرا به سینه فشرد در حالی که فریاد می کرد (محمد نیست مگر پیغمبری که قبل از او پیغمبری ماندش نیامده است). بعد ابن قمیئه برای سومین بار بر او حمله برد و نیزه خود را در سینه اش جای داد مصعب بر زمین افتاد و شهید شد و در خون خود غلطید و با کشته شدن او پرچم اسلام نیز به خاک افتاد آنگاه برادرش ابوالروم او را دریافت و پرچم را از زمین بلند کرد و او همان کسی است که پرچم اسلام را تا مدینه با خود برد.

شهید بی کفن

جنگ به پایان آمد و حضرت رسول بایارانش میدان جنگ را بازدید می کرد و با شهدا وداع می فرمود همین که بدن مصعب را مشاهده فرمود اشک از دیدگانش جاری شد و موقعی که مسلمانان تصمیم گرفتند او را دفن

کنند کفنی نیافتند تا او را کفن کنند و هر جامه‌ای که بر او می‌پوشیدند بر قامتش کوتاه بود و چون سرش را می‌پوشاندند پایش بیرون بود و اگر پایش پوشانده می‌شد سرش بیرون بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این وضع را مشاهده فرمود این آیه را تلاوت فرمود: (من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه . فمنهم من قضی نحبه . ومنهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) یعنی برخی از آن مؤمنان بزرگ مردانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بستند کاملاً وفا کردند پس برخی بر آن عهد ایستادگی کردند تا براه خدا شهید شدند و برخی به انتظار مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند . و وقتی چشم حضرت رسول بر کفن مصعب افتاد گذشته‌ها را درمکه بیاد آورد و فرمود تورا درمکه در حانی دیدم که خوش لباس تر از تو وجود نداشت و سپس این توئی که با موی پریشان در کفنی . آنگاه امر فرمود که سرش را با پارچه و پایش را با علف بیابان بپوشانند سپس در حالی که دیده به میدان جنگ دوخته بود هر یک از یاران مصعب را که شهید شده بودند از نظر گذراند فرمود پیغمبر خدا در روز قیامت شهادت می‌دهد که شما شهدای راه حق می‌باشید آنگاه به یارانی که زنده مانده بودند و در اطرافش بودند رو کرد و فرمود ای مردم آنها را زیارت کنید و نزد ایشان بیایید و بر آنان سلام کنید . قسم به خدائی که جان من در دست اوست که هیچ مسلمانی تا روز قیامت بر اینان سلام نمی‌کند مگر این که او را جواب می‌گویند .

این است مصعب بن عمیر صحابی بزرگواری که نعمت و آسایش را گذاشت

و در راه دفاع از دین خدا و پیغمبر و ایمان و عقیده رنج را تحمل نمود. خدای
اورا بیامرزد و درود جاوید بر او باد و با پیمبران و راستگویان و شهدا
محشور باد که نیکوست این دوستی .



شوریه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی